

اولیائی تحقیقاتی

بشک که درین ایام فرخنده فرجام کلام معرفت التیام سراپه ناز و نیاز متاع

پیر اعجاز سرتاپا سوز و گداز معنی شمع

دیوان نیاز

شیف انجمن جلاله العرفاء عارف بالله حضرت مولانا شاه نیاز احمد صاحب

بریلوی علیہ رحمۃ اللہ العالی

باہتمام کیسری داس پرنسپل

در مطبع نامی نشانی کشتورق کشتورق کشتورق

اطلاعیہ۔ اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب موجود ہیں شایقین کو فرست مطلق سے جو علم
موجود ہے اور درخواست کرنے سے ممکن ہے معلوم ہو سکتا ہے کہ قیمت اس سال میں بنیاد
ارزان مقرر ہوئی ہے، ہم صرف کتب کلیات دواوین فارسی و کتب دواوین اردو فارسی
چند کتابیں بیان درج کرتے ہیں تاکہ ناظرین شایقین ملاحظہ فرما کر خط کافی و بہرہ دانی اٹھاویں۔

کی تمام تصانیف شامل ہیں۔ عہد
دیوان عرفی شیرازی۔ عرفی عہد اکبری کے
مشہور استادوں میں ہے۔ ہر شعر میں و
وہ بلند معنی پیدا کئے ہیں کہ دیکھ کر سیاحت
کے کلمات ٹھنڈے سے نکل جاتے ہیں جیسے قصیدہ
گوئی میں مسلم الثبوت ہے اسی طرح غزل
بادشاہ ہے۔ ۱۲

کلیات نظم غالب دہلوی یعنی مرزا اسد اللہ خا
غالب کا کلام جو عرفی اور نظیری سے نکل کھاتا ہے
اس میں قصائد ثنویات فارسی نظمیں رباعیات
اور غزلیں وغیرہ سب شامل ہیں۔ عہد
کلیات غلام امام شہید مشہور و معروف
شاعر ہیں ان کا کلام محاسن شاعری کا بہترین
نمونہ ہے۔ عہد

منتخب مجموعہ دواوین عناصر امیر خسرو۔ امیر
خسرو کے چاروں دیوانوں کا بے نظیر انتخاب ہے
جن میں سیری وسط الحیوۃ وغیرہ کا کلام ہو عہد
کلیات صائب عہد اکبری میں صائب اپنے
زنگ کا موجد قرار دیا گیا تھا اور آج تک اس کا

کلیات نظم دواوین فارسی

دیوان شمس تبریزی متوسط نظم عارفانہ اور
پاکیزہ کلام اس میں اکثر غزلیں شامل ہیں عہد
کلیات عراقی۔ ملا عراقی ایران کا ایک مشہور
و معروف شاعر ہے کلام میں تراکیب و مکاری
آفرینی بھری ہوئی ہے۔ ۱۱

دیوان حافظ محشی جلی قلم رزہ نقشی شمس الدین
صاحب اعجاز رزم مرحوم۔ عہد
دیوان حافظ۔ بحرہ نقشی جہاں پیر شاہ صاحب

کاغذ سفید و حنائی۔ عہد
دیوان نعمت خان عالی۔ اس میں سلاوہ
غزلیات کے بعض قصائد نظمیں اور رباعیات
وغیرہ بھی شامل ہیں کلام نہایت نفیس
ظرافت آمیز۔ عہد

دیوان بیدل بتن میں مرزا بیدل کی غزلیں
اور حاشیہ پر نکات بیدل۔ ۱۰
کلیات سعدی کاغذ رسمیں ان کا شیراز
اور نجف کلام مشہور عوام شہداء و بھائی

بسم الله الرحمن الرحيم

سرمایه ناز و نیاز کلام پیرا عجا و سراپا سوز و گداز یعنی نسجه

A large, intricate geometric pattern, likely a decorative element from a manuscript. It features a central diamond shape with internal lines and a surrounding circular border. The pattern is highly detailed, with many small, repeating geometric motifs.

من تصنیف عارف بالله مولانا حضرت شاہ نیاز احمد صاحب رحمۃ اللہ

درست می باشد که در این کتاب

M.A. LIBRARY, A.M.U.



[illegible]

بسیار ریاضت فدا عبت را بخود بدیده
نوم صدا چاک نکوده لم از تیشه رحمت
چیز از در باری شهوارست دانا نم بجد شد
عنایتا بهمیکردم که شیطان بر طرف گرو
بصیلا سوا شایسته بخت کی فرود آرم
مکان لا مکان دلم نشانی بی تشابه است
شمار دادم اندر بحر محبت جوی یک عمری

پسند خاطر و لیا عیاری کرده ام پیدا
به تهرانی نشین طرغ غاری کرده ام پیدا
چنین دولت و چشم اشکباری کرده ام پیدا
ز یکدانی و یک بینی حصار ی کرده ام پیدا
باج قدس بهر او نیکوکاری کرده ام پیدا
چون او چرخ و ابرین دیاری کرده ام پیدا
و میدهم خود دیاری کناری کرده ام پیدا

بسیار ریاضت فدا عبت را بخود بدیده
نوم صدا چاک نکوده لم از تیشه رحمت
چیز از در باری شهوارست دانا نم بجد شد
عنایتا بهمیکردم که شیطان بر طرف گرو
بصیلا سوا شایسته بخت کی فرود آرم
مکان لا مکان دلم نشانی بی تشابه است
شمار دادم اندر بحر محبت جوی یک عمری

شاکردن درون بجز بخت مشکل بود
بیاز و سه نیاز و عجز کاری کرده ام پیدا

نیراف خدا کرد طلوع از بر ما
بفرغ غنست مر چارده با اختر ما
فلزم دید حقیقت شده چشم تر ما
پوده قوش کن ایندم ز سینه یاعز ما
که نهاد افسر شاهی جهان بر سر ما
بعد در سایه شد اندر تهال و پر ما

اشتبافست که در حلقه جهان برده ما
و شبستان جهان بر زبانشی سحر
چکد از ابر مجازم رشحات تحقیق
زاهد اجام ظهور ابر سر دایره دار
نظر حضرت عشق است بسوئے فقر
اوچ لیرائی مابین که فضا سئ ملکوت

بسیار ریاضت فدا عبت را بخود بدیده
نوم صدا چاک نکوده لم از تیشه رحمت
چیز از در باری شهوارست دانا نم بجد شد
عنایتا بهمیکردم که شیطان بر طرف گرو
بصیلا سوا شایسته بخت کی فرود آرم
مکان لا مکان دلم نشانی بی تشابه است
شمار دادم اندر بحر محبت جوی یک عمری

بسیار ریاضت فدا عبت را بخود بدیده
نوم صدا چاک نکوده لم از تیشه رحمت
چیز از در باری شهوارست دانا نم بجد شد
عنایتا بهمیکردم که شیطان بر طرف گرو
بصیلا سوا شایسته بخت کی فرود آرم
مکان لا مکان دلم نشانی بی تشابه است
شمار دادم اندر بحر محبت جوی یک عمری

سرمد بلبل تن میبارم لوبکین
گنبدی نیست گزاید پنهان شاد بیبار
چو پایم چو پروا نیست آتش که چو پست
نایام و جفا که است نایاب است پردار
چو چلیب سیراب بن چو تپایی کون نام
را فتنه زاده عارض چون نقاب لغت قمار
سدا و جان نام بر ز تپه است گنبدی بار
بیشتر است فراق ز دور و فلان مجرب

باکی ز پسران خیام نیا ز نیست
جان را بکفت نهاد و خوش یایه سریم ما

بمراآت جهان بنمود جهانان رفته نیبارا	برنگی دیگر و نشان دگر هر پر و بر نارا
افسوس بل یان هم شد هم یار بید نیان	بنای کعبه هم ساخت هم دیر و کلیسار
پشت پارسایان بار تقوی بر نهاد سدا	سجده بکسیان انداخت مهر جام صهار
بنو آفتاب می دهر دهره تابان شد	نه تنها که گفتانی که بنموده ز لحن ر
بقوس فخر و فقر و خاکساری کرد از زانی	بجای تاج فغفوی جاده و حشمت دار
هر یک که دگر است درسته دگر داری	بهر طریقه معین ساخته افواج اسمار

نیا ز از فیض جود اوست پر مهوره عالم
که از تحت الثری خواست تا فوق الثریا را

الایا ایها الساقی بنوشان جان می مارا	که فکاهم زنده بوشی سراز پاد سر پارا
سراپا بخودم گردان ز قیده مستیتم بر بان	چه در بند خودی خود یا فتم جمله بلا مارا
بلا می بند رستی سخت عقد مشکله دارد	که مشکل میاید حل ز دگر بپرو بر نارا
درین شکل کشای باز و حرکت چه کار آید	نمی بینم توانیش الا جام صهار
بیاد جلوه گشته بر دلم ای راحت جامم	و گزینم بدین عهد اهر و ز فردا را

گر بکنم اصدایم گزید و سینه خارا
نیا ز از کجا و چو من خنجد گزیده
سدا و کتبی بگایه و کجا و صهار
بیا که ساقی بیا بدین جام صهار
بیا بیاده با و خیر گردان ز خود مارا
چو جان من می خود و شادان خود بیا
که از فیض جود اوست پر مهوره عالم
نیا ز از تحت الثری خواست تا فوق الثریا را
الایا ایها الساقی بنوشان جان می مارا
سراپا بخودم گردان ز قیده مستیتم بر بان
بلا می بند رستی سخت عقد مشکله دارد
درین شکل کشای باز و حرکت چه کار آید
بیاد جلوه گشته بر دلم ای راحت جامم
و گزینم بدین عهد اهر و ز فردا را
که درستان بنیاد شد ز دولت مرد نارا
نیا ز از کجا و چو من خنجد گزیده
سدا و کتبی بگایه و کجا و صهار
بیا که ساقی بیا بدین جام صهار
بیا بیاده با و خیر گردان ز خود مارا
چو جان من می خود و شادان خود بیا
که از فیض جود اوست پر مهوره عالم
نیا ز از تحت الثری خواست تا فوق الثریا را

نیا ز از کجا و چو من خنجد گزیده
سدا و کتبی بگایه و کجا و صهار
بیا که ساقی بیا بدین جام صهار
بیا بیاده با و خیر گردان ز خود مارا
چو جان من می خود و شادان خود بیا
که از فیض جود اوست پر مهوره عالم
نیا ز از تحت الثری خواست تا فوق الثریا را

در شمع روشن افاده صد گره
خبر گنج باغ شکلا کشته است
آتش شمع عالم بگنج جهان است
سازد بسیار بیکدیگر شمع شمع است
آتش شمع عالم بگنج جهان است
سازد بسیار بیکدیگر شمع شمع است
آتش شمع عالم بگنج جهان است
سازد بسیار بیکدیگر شمع شمع است

چون سر این است آن از کفر عشقت شکوه نیست	زانکه او ز نادر طره هندوی دوست
عشق بازان حقیقت بے سرانده نیاید	چون سر این است آن از کفر عشقت شکوه نیست
ذات حق خورشید این عیان را ذات دوست	آتش فرات از کس اشراق است دوست
اثر خورشید تابان نور خورشید دوست	صفت عیان عالم منظر مرآت دوست
ذات خورشید است فی الواقع بهر صفا	در صفات ذات این پیدا و پنهان است دوست
در حجاب سی تا بان است برق بهشتیش	ظلمت آباد عدم روشن ایاضات دوست
استاد افطاش نقش جهان نقش نسبت	و قزاق نقش نسجه آیات دوست
هم چو هم قدم هم صفای کان محدث	در نگاه دیده بنیای همه آلات دوست
ملک سحر پی چون محمود از و هست اے نیاز	در مکان و لا مکان تعبیر عنانات دوست
دل و تنگ حلقه زلف و تاملی دوست	جان پامی بند قید کند جوای دوست
غارت گرد و دل و برین شکیب	شوخ و ناز و غمز و طرز ادای دوست
شور و فغان و ناله و سوز و گداز آه	دارد تپش بجان و دلم از برای دوست
از نسیم طیب نباشد شفا سئ من	و درم هر آنکه داد علاج جفا سئ دوست

حسن جان حسن خوش و نای دوست
آتش و کاشن از جویای دوست
گنجش و گاه گنجش و نای دوست
باجله این همه نشو و نما دوست
هر چند زنده در بهرست کامیاب
ما هم گوش از بی هم و نای دوست
بسیار در سحر ارض و لا سما
ایمان عالم زلف و تاملی دوست
کفر جهان زلف و تاملی دوست
بازد زلف و تاملی دوست
آتش و کاشن از جویای دوست
چون دل نیاز از گنج جهان دوست
از آتش و کاشن از جویای دوست
کفر جهان زلف و تاملی دوست
بازد زلف و تاملی دوست
آتش و کاشن از جویای دوست
چون دل نیاز از گنج جهان دوست
از آتش و کاشن از جویای دوست

که لاله گل سرخین زلف و تاملی دوست
بعضی از خزان و نای دوست
که لاله گل سرخین زلف و تاملی دوست
بعضی از خزان و نای دوست
که لاله گل سرخین زلف و تاملی دوست
بعضی از خزان و نای دوست
که لاله گل سرخین زلف و تاملی دوست
بعضی از خزان و نای دوست

گر نماند حق در سبیدان
 در چشم کجاست حق که در از نیست
 در میان جهان که نیست
 از صفات نیست فقر و غنا
 در میان کجاست حق که در از نیست

مجرور از من تو شو که در ز بند و دلی	که حق رسیدن ما دشمنی آسان نیست
نخست ترک بگردد ای دل گام	قدم نهادن تو و گردانی آسان نیست
بیا بصیقل تعسیر زنگ دل بزواس	بنا آینه چهره نانی آسان نیست
و جنو بخون جگر کن حکم مفتی عشق	که از جنابت حدت صفائی آسان نیست
نتی ز خویش چونی شود بای تا سر خود	و گرنه بوس لب لعل نانی آسان نیست
برون بر آ تو خود در از در میان شمار	بهیچ نوع و گرنه خود نانی آسان نیست
بنزاه گونه بدی مندرج به نیکی نفس	ز کید و مکر فریبش بانی آسان نیست
بجاک نیستی اول بیا و پست بشو	که سر بلند می و رفیع لوائی آسان نیست
صفات سمع و بصر علم را ز یار بجگیر	و گرنه ایدل نادان سه پانی آسان نیست

بچشم کجاست حق که در از نیست
 در میان کجاست حق که در از نیست
 از صفات نیست فقر و غنا
 در میان کجاست حق که در از نیست
 در میان کجاست حق که در از نیست

لبش نیاز کنون بادهستی خود را
 جز این وسیله به نجات سائی آسان نیست

آنکه بر در گمش نیاز نیست	شمار سمنند ناز نیست
از ازل تا ابد بکس نیستیم	دیده و اگر ده عشق باز نیست
آنکه غارت نمود کشور دل	چشم خو شو از نیر بهار نیست
زین معنی است صورت من	خود حقیقت نما مجاز نیست

دیدم بای ز عین دیده چرخ از نیست
 در میان کجاست حق که در از نیست
 از صفات نیست فقر و غنا
 در میان کجاست حق که در از نیست
 در میان کجاست حق که در از نیست

استخوان
 که در از نیست
 در میان کجاست حق که در از نیست
 از صفات نیست فقر و غنا
 در میان کجاست حق که در از نیست
 در میان کجاست حق که در از نیست

نگین نوبخت در استیلاست
ساختن نوبختی که یک نیم نگاه میکرد
نیت شاه نجف بن کرد یک نیم نگاه میکرد
لے نیاید این همه عجز و طعنه میکرد
ای کاشکی ز تنه جسمم دریا کنند
وز شربتصال بدردم فدا کنند

سحر از آدنت غنچه خبر داد که گل	نظر لطف سوئے بلبل شیدا میکرد
صانع جزو کل این جوهر فرد دانت	کاش میساخت و بخش به سخن میکرد
دست بید او تو میکشت جهان با یکسر	باز پامالی هر کشته کف پامیس کرد
چرخ با این همه بے مهری بیدادگری	بر سر کشته جور تو چه بهیسا میکرد
شد بفروان کس جان دل و ایمانم	که دلام از سر الطاف تقاضا میکرد

اگر شود جلوه گر اندر نظرش یار نیاز
یوسف مصر کند انچه ز لیثا میسر کرد

دل من انچه را غیبار تمنا میکرد	شب در آئینه خود صاف تماشا میکرد
بهر کجایم و دیر و کلیسا و کشت	هر که می جست ترا دای چه بیجا میکرد
شیشه بود دلم یا که طلسم حیرت	که بتماشا پرے جلوه گر میا میکرد
عین ریاست جابم بنگاه تحقیق	در نه این قطره چرا شورش دریا میکرد
اکی قدم و افروزی جاهش با هم	هر یک حکمت تکریر مثنایا میکرد
حاصل غیرت من بود پریشانی دل	ناخنه نشانه زلفت چو گره وایا میکرد
دل من سحر سپندان بسرا تش عشق	در حضور نظرش لب بدعا وایا میکرد
در برم آبله بود پیر از خوشا بے	محتسب سبب این شورش و غوغا میکرد

از نینده بدی نوازش عجبیت
شماران گنگاه بسوئے گل را کنند
از آنکه بیسیای بهر مقامش
در دل چو تخیل بال جفا کنند
شود بیکان حسن محال جلال یار
سکین دل بیکت خاکم کیا کنند
دوایان نازا می
آن چشم لقا که به حال دیگرانست
بیا بود که غم و غمش بیس کنند
غندی بر او ساد و تلکست چاکست
بارا بود و در آنرا بیا بیا
بیا بخا و چو در آهنا و فاکست
در شنه فرودن افتاد صد گر
بیا خن فرقه گر این غنچه واکست
جانان بسوئے ایل نیمازت گذارن
تا جان دل نثار دلاست واکست
بستاده گلشنه بهار را آورد
دشاد خفا آگاه و کار آورد
ترا نه است طلب خفا بجان افرا
بیا جان و دودن چو کت ایجا را آورد
فرود

کاش از احوال دل به دل بگذرد
کاش از احوال دل به دل بگذرد
کاش از احوال دل به دل بگذرد
کاش از احوال دل به دل بگذرد
کاش از احوال دل به دل بگذرد
کاش از احوال دل به دل بگذرد
کاش از احوال دل به دل بگذرد
کاش از احوال دل به دل بگذرد
کاش از احوال دل به دل بگذرد
کاش از احوال دل به دل بگذرد

فرودستی و خوشی و خوشستان را جفاکش از خزان را خوشی مبارکباد شکفت غنچه دل از بهار فصل بهار رسید باد صبا سوسه بلبلی مضطرب	هزاره نشسته پیشان بهوشیار آورد بهار آمد و گلهای باخسار آورد نهال خاطر رخ بسته برگ بهار آورد قدم موسم گل گفت در قرار آورد
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

حضرة خسرو هندوستان نظام الدین نیاز جان و دل خویش را نشان آورد

وای بر غلطیده در خون که قاتل بگذرد شسته امستان خود از زندگی در بید جز دم عشق ز نوک تیر آن خوشنود کجاست تو تم در ناتوانی تا باین حد سر کشید بچو طوفان است پیدا از مرشک اشک من عاشق از غم عجب نفس بسته افتاده است دستم دل یادگاری یار آنهم باز برد در غم جانان بیایا ما نشین ای عند لب این دل گویند مارا آخرین بادله نیاز	او چنان اند جان من به چو غافل بگذرد کار بر جان میفتد چون نوبت از دل بگذرد مهرم و دی که آن بر جان بسمل بگذرد آه را هم ز دور باز و نه که از دل بگذرد می بینم کشتیم بر رفته ساحل بگذرد غم اگر نوس نباشد سخت مشکل بگذرد کیست یار جان من یار بارگه دل بگذرد کین حیات چند روزه حال شامل بگذرد این نیازم گر نیاز او مقابل بگذرد
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

کاش از احوال دل به دل بگذرد
کاش از احوال دل به دل بگذرد
کاش از احوال دل به دل بگذرد
کاش از احوال دل به دل بگذرد
کاش از احوال دل به دل بگذرد
کاش از احوال دل به دل بگذرد
کاش از احوال دل به دل بگذرد
کاش از احوال دل به دل بگذرد
کاش از احوال دل به دل بگذرد
کاش از احوال دل به دل بگذرد

خوشی
خوشی
خوشی
خوشی
خوشی
خوشی
خوشی
خوشی
خوشی
خوشی

غیر مظهر دادا عشق و نواز شدو نمی نیست در کوی تو تنها سر قربا نه چند
دلیلی را چه فکر کرده سامانے چند غزلے نازده در کوی تو تنها سر قربا نه چند
نیت در کوی تو تنها سر قربا نه چند غزلے نازده در کوی تو تنها سر قربا نه چند

خوشی حق توان حق بین باشوی حق نیست	طالب حق را نشان آدم راه حق پسند
دام ای عشق ز تو منت احسانی چند	مشکل چند مرا کرده آسانے چند
هر که دل بند تو شد گشت دهر بند آزاد	خوار و دیران شده در عهد تو زنده ای چند
بگدائی دلت شاهی عالم چکنم	تاج بختان جهانند گدایا نے چند
چشم دور یزداد مم بجسا ابر کجا	آن همه کان در این قطره بارا نے چند
فیض و ریادی دیده دور بار من ست	حبیب قلزم شده پر گوهر غلطا نے چند
اثر حضرت عشق ست که دام در دل	لاله زارے عجب رشک گستا نے چند
غزلے شسته و هم رفته در گوسے نیاز	
که بخوانند و سحرانید غزلخوا سنے چند	
نیست تنها بغتة آلود افغانے چند	دام از سوز درون بهر تو بر بانی چند
می بکشد شریعے الین هر موسے تنم	تا فلک رفت سر شعله نیرا نے چند
اشک نگینم از ان جابائے چشم دارد	که شاد ترست این در و مر جانے چند
تا توانی بنظر غیر تو ناید در چشم	صف مرثگان ست مرا حاجب ربانی چند

استخوانم شده از سوز درون چند
شعله دلت عشق بر شانی دل
برافت دلت تو با پریشانے چند
چون پیشانی تو با پریشانے چند
نیت آینه بدین شمع تنم
صفاده هر طرف دیده جانی چند
فیض محبت آهست که در خطه بند
خوار و دیران شده در عهد تو زنده ای چند

امیر المومنین صدیق اکبر
امام السکین صدیق اکبر
امیر المومنین صدیق اکبر
امام السکین صدیق اکبر

نموده غیر از بن صدیق اکبر
نثار حاضر به مصطفی کرد
بلایه کادین صدیق اکبر
مبین اندک کالات بنوت
زامت اترین صدیق اکبر
بنی داد ادری تنگین بلوان
باد اذین صدیق اکبر
امام

ردیف نیم نعل و نون

میر عالم و نیا ستم نیم تشنه عقبا ستم
این بودی زید بن کعبه نیا شاکر
نوا جبر خواجه گمان معین الدین
ردیف نون
سرخ را بایان معین الدین
بنشان را نشان معین الدین

گهی دیرس گاه به نیش گاه به لیس گهی صالح گاه به ایم گاه به اسحاق گاه به یحیی برائے میکشان امروز نقد وقت شان گشتم بدریاے حقیقت بهر غواصان دریادل	گهی سیف گهی یقوب گاهی بود بود ستم گهی موسی گهی عیسی گهی داود بود ستم در بهر گریان روز جزا موعود بود ستم بهر عرادی و عصری گوهر مقصود بود ستم
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

نیا ز اندر حقیقت لایزال و لم یزل هستم مگر با این تعین نیست در هم نابود بود ستم

ای طالبان ای طالبان بن باشا هر جا این در می مجیم از و هم پسند را شاست ثابت تر من از همه بے آنکه شاتم کنند بر عکس ستم ایچان در پرده میباشم عیان هم صوت ناستیم هم چینی لایهوسیم در جلوت ذق آدم از خلوت جمع شین هر چند بود غیر من در عالم نو و کمن با حسن خود در با شتم من زو عشق عاشقی که شتم اندر خانق که رندم اندر میسکه	هم جلوه گردیده بار هم مضمر دلسا ستم در نسبت و باشا دریا و موج آسا ستم بے آنکه بے پرده شوم در پرده اخفا ستم چند آنکه بے پرده شوم در پرده اخفا ستم پنهان تر از پنهان هم پیدا تر از پیدا ستم اذا بنیاد نور خود بر زم جهان آرا ستم در ذات بخت خوشیست بر رتبه علیا ستم از غلیظ و جنون ستم هم و امق و عذر استم که سجده و سجاده ام گاه می و سینا ستم
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

بنشان را نشان معین الدین
نظم جلوه گاه نور قدیم
آفتاب جهان معین الدین
شند و نهائے ایل صفا
پادی انس و جان معین الدین
عاشقان را دلیل راه نصین
مسکن معین الدین

خواجه لاجان و قدس مقام
فریب می تکیه نیا ز الکرا خای
سازد و زبان معین الدین
تهنئه پاک زد بجا بیافم ایچین
دست جنون خود دیدالم ایچین
گلایه زد نیست دلم ایچین
باری که که در شک گاش از دست

ن
شماره بوقت بدن عالم ایچین
از کان دیده گمراشتم ایچین
بنا شتم قدیم مبتدل شود
کاشف بود و گاه بریشتم ایچین
دراکند از لطف که گمراشتم ایچین
دست پیچیده از لب بیگم ایچین
هر صحرای دوزخ گاش از دست

نه عز و جلال بود ترا بی فخر انسانی
 ولی حق و معنی مصطفی در یاسه فیضانی
 امیر کشتو فقری شد اقلیم و سمرقانی

علی مرتضی مشککشانی شیر نردانی
 امام دو جهانی قبله دینی و ایمانی
 خدا گوئی خدا بینی خدا وانی خدا شانی

[illegible]

این بزم نایب عالم آرائی ظہیر دین و دنیائے
محیط فیض ارشادی بعلم نقس استادی
در دریائے تجریدی گلستان تفریدے
لبستان جهان شد مجروحے روشنی روشن
گرفته صوت فانی بنیرش سیرت حالے
بخاشاک جودم زد نگاه گرم او آتش
ز شوق عشق محبوب آبی آبخان گشتم
چرخم داری نیاز از فتن تنها ازین عالم
ملے جلوه کرد ویت هر و حی و هر و سے
لے قبله ایانم دی جان دل و جانم
با آنکه نیرانی از دسمه رنگ و بو
می نیم نا احس زن هر زده بهر تو
اندر دل هر قطره و بیاست بموج اندر
این جلا خمار را هر چه توئی ایما نان
اندر عشق تو نیست نیاز از خود

شهنشاه علی جاہی بنی شانی حق آگاہی
سر لایحس جانی بخشی ہرہہ جانان دل خواہی
کشتل صوٹ انسان نمایان ذات اللہی
کہ طالع گشتہ از آفاق عالم انجمن مای
زبان شمع شد درخ ادرغ سحر گاہے
برون از آسمان شد شعله شستی پر کاہے
کہ تصویر مہر در کشد بر صورت آہی

کہ سلطان الشائخ یار جان باست ہر ای
راہ تو کوئی تو ہر راہی و ہر کوئے
رہ سوئے تو گردانم ہر طرفی و ہر سوئے
رنگ تو دلوئی تو ہر رنگی و ہر بوئے
با اعظم شانی گو ہر تازی و ہر سوئے
خود بحر محیط است این نہری و ہر جوئے
تعبیر ز تست اینک ہر مالی ہر سوئے

از تست کہ در مست این ہر مالی ہر سوئے

کہ سلطان الشائخ یار جان باست ہر ای
راہ تو کوئی تو ہر راہی و ہر کوئے
رہ سوئے تو گردانم ہر طرفی و ہر سوئے
رنگ تو دلوئی تو ہر رنگی و ہر بوئے
با اعظم شانی گو ہر تازی و ہر سوئے
خود بحر محیط است این نہری و ہر جوئے
تعبیر ز تست اینک ہر مالی ہر سوئے

از تست کہ در مست این ہر مالی ہر سوئے

بہر صندل و در مسج
بوی بنیاز از اوطاق مشکینش
از خود و سید اخوان آب و سحر است
نیز کہ در زمزم کمال کبریا فی
سیرت حق بنیاد بود جانی قباہے
چہین صفات اشکم کہ بجا لست
نخاک از دست پیدا بلباس سحر
کہ بابت سرایا بہر جہان دیدن
ہر قیمت است برین کہ تو کویم غم من
ہر دلموی ناز است کہ بھوت نیاز است
چہین از نشان قاضی است زینون لیلیان
ازان دست مرا ہم و در سلا شگاہے
بازند و در چشم بیاہے
کہ از غایت زینت فیہر از شگاہے
بازند و در چشم بیاہے
کہ از غایت زینت فیہر از شگاہے
بازند و در چشم بیاہے
کہ از غایت زینت فیہر از شگاہے

از تست کہ در مست این ہر مالی ہر سوئے

<p>هم از دل گلستانه بشکل هم چنان هم درونی پنهانی دارا و نانی هم درون و دشت و دشت چو جانی هم در دل و دشت و دشت چو جانی</p>	<p>هم از دل و دشت و دشت چو جانی هم از دل و دشت و دشت چو جانی هم از دل و دشت و دشت چو جانی هم از دل و دشت و دشت چو جانی</p>	<p>هم از دل و دشت و دشت چو جانی هم از دل و دشت و دشت چو جانی هم از دل و دشت و دشت چو جانی هم از دل و دشت و دشت چو جانی</p>
<p>از جمله میرانی دور جسمه در آئی از بهر شناسائی خود صورت مائی یک شان تو خلق است دگر شان خدائی هم ملق بپداری و هم شکل گردائی هم دوش بزاری و دور بست کده هائی هم زند سلایمی و هم ترک خستائی هم چو بی و هم تاری هم صوت صدائی هم سوزی و هم سازی و هم درد ووائی هم در چمن هر گل و هم جلوه مناسائی هم کاکل مشکینی و هم زلف دوتائی هم دیده قنای و بالائی بلائی هم غزه و هم عشوه و هم ناز دادائی هم تیزنگه و در دهن سینه مائی هم گفته انا الحق بسر دار بر آئی هم و اعطو هم پیره پیچس هائی</p>	<p>از خلق جدا هستی هم در همه هائی بے نام و نشان بودی و گنجینه پنهان بر وحدت است غرض کثرت شانت هم شاه جهانی بستر انسر شاهی هم متکلف بجد و بسجده بدست هم بایکش خرقه و هم زند قبا پوشش هم صوفی و رقصی و هم صورت مطرب هم نامه جانگاہی و هم خنده جان بخش هم بلبل شیدائی و زاری و نزاری هم خطی و هم خالی و هم چهره زیبا هم خمین گلزاری و هم برق تبسم هم شوری و هم فتنه و هم آفت جانی هم خنجر زگانی و هم تیغ دوا برو هم قاضی و هم مفتی و هم حکم شریعت هم عاقل و هم بیاری و هم پیش و هم مست</p>	<p>هم از دل و دشت و دشت چو جانی هم از دل و دشت و دشت چو جانی هم از دل و دشت و دشت چو جانی هم از دل و دشت و دشت چو جانی هم از دل و دشت و دشت چو جانی هم از دل و دشت و دشت چو جانی هم از دل و دشت و دشت چو جانی هم از دل و دشت و دشت چو جانی هم از دل و دشت و دشت چو جانی هم از دل و دشت و دشت چو جانی هم از دل و دشت و دشت چو جانی هم از دل و دشت و دشت چو جانی هم از دل و دشت و دشت چو جانی هم از دل و دشت و دشت چو جانی هم از دل و دشت و دشت چو جانی</p>
<p>هم از دل و دشت و دشت چو جانی هم از دل و دشت و دشت چو جانی هم از دل و دشت و دشت چو جانی هم از دل و دشت و دشت چو جانی</p>	<p>هم از دل و دشت و دشت چو جانی هم از دل و دشت و دشت چو جانی هم از دل و دشت و دشت چو جانی هم از دل و دشت و دشت چو جانی</p>	<p>هم از دل و دشت و دشت چو جانی هم از دل و دشت و دشت چو جانی هم از دل و دشت و دشت چو جانی هم از دل و دشت و دشت چو جانی</p>

شعوی

نگهدار جمال ابل سف
 سر دره نیاید نقص و خدر
 سر نیکه علی نیر غم خورده اند
 سر نیکه علی نیر غم خورده اند

برجبر حقیقتم گذر ده	بینم بلفظ شراب تا که
یک حسرت ز عشق خود سبق ده	خو انم قصص کتاب تا که
ببخود ز خودم کن و بخود دار	مانم بخودی خراب تا که
مستم بجن از نگاه مستت	دارم هوس شراب تا که
باشم بتعلقات ذرات	دامانده ز آفتاب تا که
آه دلبر من جمال بمناس	دی جان من این حجاب تا که
صرفا اللیالی و ایامها	من العمر بالمعصیت و الهوا
نگاهت به اے خدا بر فکن	لقد القضی العمر طال احسن
ز تبلیس ابلیس ناچاره ایم	به بتیعت نفس اماره ایم
بسختی تم بدو اے خدا زین بلا	بکن دور این نفس و شیطان
مرادات یا ران این انجن	بر آور بلطف خود لے ذوالمن
بهر احتیاجی که دارند پیش	رواکن خدا یا با احسان خویش
برابر باب بیان کشا باب لزق	که مفلس نه مانند ایشان ز صدق
شفاده مرلفیان اسلام را	برایشان کشا باب انعام را
بکن از سر دین داران ادا	تامی فراقض بلطف و عطا

تفضل علی عالم یا کریم
 با حسنات انوار تو فتح و ظفر
 بده مونسان را اولیل و تبر
 بجن کا فران را اولیل و تبر

شعوی

بارین با کمال عینانی

خود تماشای خود تماشائی

پیش تاب غیری

در ازل دیده بر رخ و کرد

خویش را بخویش بشد کرد

در بطونش بخود عشق مقام

شد سافر سکونت و آرام

گشت مطلق به نام قد و اسیر

از نقاضات حب جلوه گوی

آمد اندر حصار شیشه پری

نواست آن حسن بنظر مثال

بختی شدن باین مثال

ناله آن که در کن فیکون

فکرت به جهان بوفکران

شد

میدان یقین این گنجی باو شمارا
مرآت آسمی خود بر تراشای خشن آمده بیرون

از حجاب خلوت
گرچه دلق بیکر کرده و گر صورت داد

با حکمت و جای
که سو کایا شده تا فوس پیتش

در پناه ترسا
که کرده بپشت آمده تنه عجله

نور برنگ است وحدت ذات
دید هائے دلت که تا بین ست
ن نه وحدت کجا و کثرت کو
تو که هرگز ندیده آن نور
تا نیست شعاع نور خدا
تا بین همه ظلمت است و نور در
ذات مطلق مثال گل باشد
دین دوی قعین ست چو خار
گل شوی گر نظر بگل آری
و بر بقصد حسا در مان
تو نه آئی هرا نچه فهمیدی
توئی نو خاسته گل او گلشن
اندر آن خار و گل تو فرق کن

دین قعین بود همه ظلمات
پیش تو نور سر بسرا این ست
بوی عنبر کجا کجا بد بو
چه بد آن حقیقت مستور
بر دلت که شود ترا پیدا
که شود این و آن بهم همسر
میدر فیض جزو کل باشد
می کشد هر یک از و آزاد
دامن جان کس نیاز آری
خود بر بنجی جهان بر بنجان
گل نه دیدی تو خار را دیدی
خار دانستی و شدی گلشن
اگر چه هستند از یک گلشن

مستزاد

لے دوست بهین در همه سوره و سئے خدا را
با عین نگاہی

که کرده بپشت آمده تنه عجله
پوشیده کلای
که شکفت مسجد و در کج نظر
پنهان جهان شد
که شایسته محفل شده آن نجوان
نیک خور و مای

دلوان بنای فانی
از روشنی عارض دار تا پیش رسا
در لاکل و خالشی
آند و درون این عالمی
هر شام در یکجا است
گراوه طریقه اگر کش غیر بدانی
لے طالب مولی
دینی همه او که همه این ما و شمارا
آئی سو سدا می

دین پس تو خدا را بنویز و خدا را
دین پر کلای
دیند شایسته زانی و دین از خدای
گواش حقیقی
دین

مستزاد

این را از نگاراج کجنگ دل شیدا
 با حفظ نگاهت
 مستزاد
 نمانده عیان شد
 از هر طور پس اظهار برآمد
 بدو در کاران شد
 سر در جهان شد
 خود بود که آن بر سر انکار آمد

هر شام و بگاهی که صورت ماهی که صورت قطره گلایه پر کاسه در شکل گدایان در صورت شاهی برسد خوبه با حال تباہی در فضل بهاری بانال و آہی این نور ہدایت از زلف سیاہی در حضرت قرآن جز ذات آہی بے پردہ مفرما	در کسوت نوآمده آن دلبر زیبا کہ مهر خشنده بروے ہمہ دنیا کز شش کہ عیش گوی چرخ بر کہ شکل صدف آبدہ کہ گوہر یکتا کہ دلق بر کردہ بازار برآمد کہ تاج بسر آبدہ بر تخت مطلقا کہ بیکر لیلی شدہ خود جلوه گر کرد کہ ہیکل مجنون شدہ گردید چرا کہ خندہ کنان رنگ گل آبد گلستان کہ نعرہ زنان صورت بلبل شدہ شیدا از روشنی چہرہ زیبائے ہمنست دین ظلمت کفرست بکفار ہویدا گفت مست چو خود لیس کشی شے از ان پس بچہ سان انم و نیم ہر ایشیا در خلق نیا ز این سخن سر حقیقت	خود گفت نانا کی بسر دار برآمد خود بود کہ آن بر سر انکار آمد خود بود کہ بر شاخ غرور آید آمد خود در صورت انکار خود در خشنده از غم غبار برآمد دلیان بی نظار سی خود بکلف بجا بیج پیش بدو سے مصفا بہم خود در دو یکیدہ سرشار برآمد بہوش وان شد کہ در عجم و دنیا کہی خود قصورست کہ طالب اینہا کہ دست ازین شستہ بی بار برآمد کہ ببنده آن شد تا خلق بر سر کہ ناز شدہ صورت گلزار برآمد بگفت جنان شد کہ در حضرت قرآن کہ دارا بیج
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

حال مسندت و غیره

۳۶

تاریخ وفات

شاهیناز احمد امام اهل راز

کاشف الحقیقت

دانش پیران

در معرفت طریقت

نامگان اندر انداز

کوش فرمود از جناب کار ساز

چیز از احوال مصطفی قدس سره العزیز

حضرت شاه نیاز احمد صاحب نیاز چشتی و قادری بن حاجی حسین بن حسین حضرت
 حکیم شاه حکمت قدس صاحب سرسندی که مولد مبارک ایشان سرسند است
 تحصیل علوم ظاهری باطنی بزمان حضرت مولانا محمد فخر الدین صاحب علوم چشتی
 نظامی قدس سره در دہلی گردید بعد از وفات ده سال دستاویزیت علم ظاهری زیر
 فرق مبارک شده در عمر نوزده ساله بردست مبارک حضرت مولانا محمد فخر الدین
 قدس سره بیعت گردید بکلمه خود در وقت سخن بانس بریلی شدند باز مقام را بهر
 بردست مبارک شاه عبداللہ صاحب بغدادی که از فرزندان حضرت غوث الاعظم
 و حجتہ اللہ علیہ بودند در خاندان قادریہ بیعت نمودند چنانچه چشتی و قادری مشہور اند
 وصال ایشان بعد از وفات و بیعت سالہ بشمار بیست و یک تاریخ ششم ماه جمادی الثانی
 ۱۲۵۱ هجری واقع شد شاعری ولایت ایران تاریخ و وصال ایشان گفته فرستاده بود
 درج ذیل میشود و مرافیق آثار آنجناب بریلی است ہر سال عرس میشود اکثر اشخاص
 کابلی و شیرازی و بدخشان از ولایت خود ہا آمدہ فرید ایشان شدند و چند از
 شان بولایت خود دست بیع شدند

در مقام قرب حق در فرشتہ ناز
 کو سوسے غلہ برین آمد فراز
 سال وصالش باقی گفتار غیب
 خطیب از دماغ احمد شیراز

بسم اللہ الرحمن الرحیم
 حاجات
 آری بحق نبی اکرم
 علیہ الصلوٰۃ و علیہ السلام
 بحق امام ولی خدا
 موسی بن جعفر
 بحق نبی اکرم
 محمد بن عبد اللہ
 بحق امام شہیدان حسین
 بن علی
 بحق امام شہیدان
 علی بن ابی طالب
 بحق امام شہیدان
 محمد بن حنفیہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم
 حاجات
 آری بحق نبی اکرم
 علیہ الصلوٰۃ و علیہ السلام
 بحق امام ولی خدا
 موسی بن جعفر
 بحق نبی اکرم
 محمد بن عبد اللہ
 بحق امام شہیدان حسین
 بن علی
 بحق امام شہیدان
 علی بن ابی طالب
 بحق امام شہیدان
 محمد بن حنفیہ

که بر شمع قائم شود قافله عالم
 بدین نوری که در ده تمام
 علامت کفر از جهان دور کن
 بدین آرزو دور آید
 جهان روشن آید و اسلام باد

ز آفات طوفان عالم ریا
 نباشی اگر ناخدا چون رستم
 نگهدار ما را ز دیور جسیم
 تسلی دل بخش از فضل خویش
 ز عصیان هر حال مغفور دار
 بخوبی و نیکی قوی کن موی
 ز عجز و زبونی سرافکنده ایم
 من از کرده خوشتن شرمسار
 ز مقبولی خویش منمائی رو
 بدل جان نثار و لای توام
 بملطت خود این آرزویم برآر
 حصول تو و الله مرا هست سبب
 بوصول حقیقی رسان از حجاز
 کمینه غلامان آن در گهم
 دو عالم زیر نگینش بدار

رهانیده کشتی نوح را
 بگرداب آفات افتاده ایم
 خدایا توستی غفور و رحیم
 بلاکم ز وسواس خاطر بریش
 بجل خود از معصیت دور دار
 ز جمله ذماکم بری کن مرا
 تو خلاق مائی و ما بنده ایم
 تو غفار و ستار و آمرزگار
 بتوفیق حسن عمل کن مدد
 تو دانی که محور ضائے توام
 ترا از تو میخواستیم اے کردگار
 ز دنیا و غیبی نه دارم هوس
 طفیل حبیب خود اے بے نیاز
 چه از کترین امت آن شهم
 منظر و منصور دیش بدار

که بر شمع قائم شود قافله عالم
 بدین نوری که در ده تمام
 علامت کفر از جهان دور کن
 بدین آرزو دور آید
 جهان روشن آید و اسلام باد
 که بر شمع قائم شود قافله عالم
 بدین نوری که در ده تمام
 علامت کفر از جهان دور کن
 بدین آرزو دور آید
 جهان روشن آید و اسلام باد
 که بر شمع قائم شود قافله عالم
 بدین نوری که در ده تمام
 علامت کفر از جهان دور کن
 بدین آرزو دور آید
 جهان روشن آید و اسلام باد

که بر شمع قائم شود قافله عالم
 بدین نوری که در ده تمام
 علامت کفر از جهان دور کن
 بدین آرزو دور آید
 جهان روشن آید و اسلام باد
 که بر شمع قائم شود قافله عالم
 بدین نوری که در ده تمام
 علامت کفر از جهان دور کن
 بدین آرزو دور آید
 جهان روشن آید و اسلام باد

جبهه آجی از ان مقام بسوی آید کلام بس
جبهه صوت بسید بهین است بس
روینا و زمین را نموده است بس
لبسوزان بیک جلوه نورین
و انوشیروان ده زهر قیقل و قیل
و یخود یخود دم سازا سته ذوالجلال

ید قیابا قیادور جان باجل
از ان بشیر که بسید بس
حاجب خود می اورد و
مهر از نورت می اورد و
نماد مردم از اسب و خیر
یاد و در که از نشانه خیر
تو باشی همیشه بیک وجود
و یوان ساقی
بجز دنیا زمین بسید بس
نطفه بفر ما دیا بس
نطفه بسین قلب البیت
نور الاله انیسیم انیسیم

بسیور الحصال و بالاعتنا
متم پائے در گل توئی دستگیر
توئی بیکس و زور از در کس
توئی زور بخش زمین و زمان
توئی آفریننده آمرزگار
اکن فی محیط البلا یا عزیز
که اُفتاده ام در سراب جهان
در امواج خاکی بهر برده ام
که از پائے آسروم غرق آب
که ناید نظر جز تو از ما سوائے
فانک علی کل شیء قدير
که این ست گوی و ترسایم
خلاصم بفر ما ازین کشاکش
خدا ساز از اهل هو شان مرا
بجز تو ندارم بکس گفتگو

لسانی مع القلب فی الاعترا
بقید تن و بند جسم اسیر
توئی داد و داد فریاد رس
توئی شاه دوزم کون و مکان
منم بنده پُر گنه مشر مسار
فان لم تکن لے شفیع رفیع
منم ما ہی تسلزم بیکران
بخشکی همه عمر سر کرده ام
به سوائے بجز خودم زین سراب
در معرفت بر دل من کشائے
و رب من لدنک الضمیر المنیر
بگیر از من و ما من دامنیم
خطی بر گناه وجودم بکس
شراب غمت بنوشان مرا
ندانم که من کیتم حسیل کو

اگر چه و الله که

دیوان فارسی

نیا با خاتم رسد

دیکھنے کی طرح بنا دیکھا
دیکھنے کی طرح بنا دیکھا
دیکھنے کی طرح بنا دیکھا
دیکھنے کی طرح بنا دیکھا
دیکھنے کی طرح بنا دیکھا
دیکھنے کی طرح بنا دیکھا
دیکھنے کی طرح بنا دیکھا
دیکھنے کی طرح بنا دیکھا
دیکھنے کی طرح بنا دیکھا
دیکھنے کی طرح بنا دیکھا

اپنا تو ملک دل ہو کبھی سے اُجڑ گیا
دل خانہ خداداد ہر صدمہ اس کو مت گرا
ہرگز نہ آئی مہر تجھے یہ حال پر
ہو تا ہے کوئی خندہ گل سے گفتمہ دل
اسے مرغ دل دکھ گئے جب بال و پر سے
بھولا نہیں سکا تیسرے جلے میں اپنے بھول
بیٹھا نہیں ہر ایسا مرے دل میں درد غم
مارا تھا زلف کا ہرگز نہ بچ سکے
ہوں میں نیاز مند جناب امیر کا

لیکن چرخ و لغ سے کھڑے بسا ہوا
مکن نہیں جو پھر سے یہ گھر گرا ہوا
ہر خندہ و نالہ یہ صبح دسا ہوا
اس غنچہ لب کے دیکھا ہر جس نے ہنسا ہوا
کہ کیا کر گیا دم سے چھٹکے بھنسا ہوا
یا اسکی بوسین پر میں اپنا بسا ہوا
بن جی لئے جو تکلیف کا فرد ہنسا ہوا
سودا بچ رہا جو یہ افی ڈسا ہوا
اسو اسطین صاحب فکر سا ہوا

میں جن کے شور عشق کے حالات لے نیاز
ڈر ڈر کے دل بغل میں ہو جاتا دھنسا ہوا

عشق میں آج بھڑا دیکھا
نکتہ ایمان سے واقف ہو
بلکہ یہ پوچھنا تکلف ہے
دیکھا آپ جیسے سنے ہے آپ

خوش و بیگناہ آئنا دیکھا
چہرہ یار جسا بجا دیکھا
ہم نے اس کو سنایا دیکھا
نہ کوئی اُسکے ماسوا دیکھا

دیکھنے کی طرح بنا دیکھا
دیکھنے کی طرح بنا دیکھا
دیکھنے کی طرح بنا دیکھا
دیکھنے کی طرح بنا دیکھا
دیکھنے کی طرح بنا دیکھا
دیکھنے کی طرح بنا دیکھا
دیکھنے کی طرح بنا دیکھا
دیکھنے کی طرح بنا دیکھا
دیکھنے کی طرح بنا دیکھا
دیکھنے کی طرح بنا دیکھا

روایت نامشروع و راه معلوم

74

۴۷

روایت ثار مشائخ
عن طفلی

بسم الله الرحمن الرحيم

اللہ کے رسول کی تعلیم کی بغیر الغیات

میں نے اپنے دل سے اس کی یاد دہانی کی

جوشن ہر عشق کی شراب خم دل میں نیا
اس تعین کی گرفتاری سے ایدل چھوٹ چھوٹ
یہ بیدار بل میں شاہانے یک درخت
جب تک کہ شری سے پندارتیر سے سر میں ہے
لٹ پڑی گنج عرفان بہ در شاہ عرب
وہ جو تھے زندانِ ناسوتی کے مدت سے اسیر
خدمتِ رشید میں وہ جن بگ لگ ہمراہ تھے

عالم بالا کو پہنچے گی کوئی دم میں نیسا
گر کہ الیہ باری دود آہ دل میں گھوٹ گھوٹ

آغیز بنانہ دنیا میں کیا کی لوٹ لوٹ
قاضی نکال دیتی مستبذ فقیہ
چشم پر سے دور کر دیا ہر آب تاب سے
دیکھ کر یہ دل شکستے کہا شب مجھ کو دیکھ
کیا ہوا زک ہو میان تیرا گلونا مہ خدا
تیرے بگنے پر ہنسی آتی ہے مجھ کو نا صحا

معمولاً که در کتب تفسیر البیاض
نموده اند که این کتاب از آثار
ابو یوسف است و اما در بعضی
کتابها آمده که این کتاب از
آثار ابو حنیفه است و اما در
بعضی کتابها آمده که این
کتاب از آثار ابو یوسف است
و اما در بعضی کتابها آمده
که این کتاب از آثار ابو حنیفه
است و اما در بعضی کتابها
آمده که این کتاب از آثار ابو
یوسف است و اما در بعضی
کتابها آمده که این کتاب از
آثار ابو حنیفه است و اما در
بعضی کتابها آمده که این
کتاب از آثار ابو یوسف است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

مجلس شورای اسلامی

[illegible]

کلیات شکر سے ہو دشمن نہ
گر اپنے کھدوہ ہو جیت شکر سے ہو دشمن نہ
جہاں راستہ قابل نہیں مری تاجین
کے کو بند کھون بن جیت شکر سے ہو دشمن نہ
کے جاکے کو کیکے تاب لاکھ کر دے
جیت شکر سے ہو دشمن نہ

جہاں جیت شکر سے ہو دشمن نہ
جہاں جیت شکر سے ہو دشمن نہ
جہاں جیت شکر سے ہو دشمن نہ
جہاں جیت شکر سے ہو دشمن نہ
جہاں جیت شکر سے ہو دشمن نہ
جہاں جیت شکر سے ہو دشمن نہ
جہاں جیت شکر سے ہو دشمن نہ
جہاں جیت شکر سے ہو دشمن نہ
جہاں جیت شکر سے ہو دشمن نہ
جہاں جیت شکر سے ہو دشمن نہ

<p>بل بے سمانی تری آنے سندر کے چور عالم ملکوت اڑ گئے ہاتھوں کے مور</p>	<p>سینے میں قلم کوئے قطرہ کا قطرہ رہا جب وہ ہوا جلوہ گر تخت خلافت اور</p>
<p>دل میں ہم اپنے نیاز رکھتے ہیں سوطح کے راز سوچتے ہو یہ بھید اے جسکی نہ ہو چشم کور</p>	<p>ردیف</p>
<p>وہیں ٹھٹک ہی برہان سلمی منہ موڑ تو اُسکے دیکھ کر کیا کر گیا توڑ اور جوڑ جہاں ہو پنچہ سو فوار جہاں کا سر توڑ نقاب لطف یا شب جو اُسے منہ پر چھوڑ زمانہ ٹوٹ پڑے پونہ پلٹے تیری ہوڑ دل ایسی کن سی کل ہر جسے تو لے ہو موڑ غزل کو تو کو ٹوک خیال بندی چھوڑ</p>	<p>سمندر ناز کی جبے اب گدی ٹک چھوڑ جو خط جو ہری مکن نہیں حکیم کئے کب اسکی تیرنگہ کا کسی سے ہو انداز کہاں تھی ات کہ ہر تھی نظر نہ آئی رات نہیں کو تیری نہیں ہر نہ ہو کو تیری نہیں بھٹک باہر تری کو دیکھنا میں طفرہ نیاز شعر خیالی نہیں پسند عوام</p>
<p>پراسکو چھپ چھپ ٹک پنی رگدڑ کو چھوڑ میں اپنی ہر دو فاسے نہ کون کبھی منہ موڑ ہزار گونہ اگر توڑ گیا تو لو نگا جوڑ دیوانہ ہو کے ہر کس بلا کی چھپر کھوڑ</p>	<p>ہمارے شیشہ دل کو جو توڑنا ہے توڑ تو اپنی جہر و جفا سے نہ درگزر پیار سے محبت اپنی نہ ٹوٹ گئی آپ کے توڑ سے عشق ایسا چھلا دیا ہر جسکے چھل میں ابو</p>

ردیف

کلیات شکر سے ہو دشمن نہ
گر اپنے کھدوہ ہو جیت شکر سے ہو دشمن نہ
جہاں راستہ قابل نہیں مری تاجین
کے کو بند کھون بن جیت شکر سے ہو دشمن نہ
کے جاکے کو کیکے تاب لاکھ کر دے
جیت شکر سے ہو دشمن نہ

یونان و یونانیان کے بارے میں جو کچھ سیرگردوں نے لکھا ہے اس کا خلاصہ درج کیا گیا ہے۔
یونان کے بارے میں جو کچھ سیرگردوں نے لکھا ہے اس کا خلاصہ درج کیا گیا ہے۔
یونان کے بارے میں جو کچھ سیرگردوں نے لکھا ہے اس کا خلاصہ درج کیا گیا ہے۔

روئے زمین کے اوپر مانند گرد باوی اگر خاک ہیں تو ہم ہیں اور باد میں تو ہم ہیں

تعلیم اور تعلیم سب سے نیا زاپن شاگرد ہیں تو ہم ہیں استاد ہیں تو ہم ہیں

یہ تیری جلوہ گریاں آنکھوں میں چھا رہی ہیں
اُدھر تو نے لکھیں کہ میں دل اپنی ہی طرف کو
عمر کیے لشکروں کو اپنا ہی وطن ہے
سوئے ہیں ہوا ہوشا یہ گدھر بھارا
گھٹیا میں تیری زکس آنکھیں جو دیکھے اسکو
محراب سجدہ کئے یا تیغ ان بھوؤں کو
اعجاز کر رہی ہیں ناز و ادائیں تیری
بھاتا نہیں ہر کوئی تجھ بن نیا ز کو اب
پیارے دادا میں تیری دلیں سمار ہی ہیں
ادھر بشارتوں سے آنکھیں ہلا رہی ہیں
سچ دیکھ کو دیکھ اپنی نوبت بجا رہی ہیں
جو آج عن لبین دھو میں چا رہی ہیں
جیتک نہیں ہر دیکھا باتیں بنا رہی ہیں
لاکھوں ہی سر جو آگے اپنی جھکار ہی ہیں
وہ قتل کر رہی ہیں اور وہ ہلا رہی ہیں
تیری پیاری باتیں اسکو تو بھار ہی ہیں

کیونکر نیا زمانے اور دن کی خوش کلائی
اسکو پیاری باتیں پیارے کی بھار ہی ہیں

روان آنکھوں سے ہر سیلاب گلگون
جو شیریں تنکو دیکھے کو کہن ہو
آجی چشم ہے یا چشم خون
اگر بیٹی ہو یا ن ہو جائے مجھوں

عشق میں بوجھا ہوں قلم کو کبھی
ایک بار کلمہ کہتے ہیں اس کے آرام نہیں
دوستوں کو دیکھ کر کبھی کہتے ہیں
ناراضی میں مدد ملتا ہے اس وقت
بواہوش عشق کو خانہ خالی میں
اسکا آواز آسان ہو یہ ہر انجام نہیں
چلنے والے عشق کے گشت میں
کلام جو بھلائے نام و نام نہیں
تو ہے جس کا نام ہے جہان و جہان نہیں
ایک باب جام ہے مصلحت میں گلگون ہے
اسکے اپنے علی جانی ہر فصل بہار
جان جانی ہر علی دیکھ کے یہ رسم گل

یہ دل داری می جان بھلا کام نہیں
دانش کا تہہ ہے جو کچھ دیکھا کام نہیں
یہ دل داری می جان بھلا کام نہیں
دانش کا تہہ ہے جو کچھ دیکھا کام نہیں

یہ نواں بین نہیں ہے پیش کیا جو ہو سو ہو
 عیش و نشاط دہند بہ خدا جو ہو سو ہو
 عیش و نشاط دہند بہ خدا جو ہو سو ہو
 عیش و نشاط دہند بہ خدا جو ہو سو ہو

اے شہم و جگر تلکے ہم سینہ و دل ساتھ	دھڑا دیو اس یاد کے درانے پہ چار و
کس دلی عمارت ہوئی ہر آج یہ مسمار	آنے ہو کہاں سے اٹھے اسی گرد و عبا ر

کتاب ہے نیاز اور غزل ایسی سنو ایک
 کانون کو ادھر رکھ کے ذرا حسن شعار و

ہم جو مہبت کے گنگار ہیں یار و	بگڑے ہیں کئے اپنے کو لو گدنی مار و
مشکل ہو جو چپ پتے ہیں جی ہو پے سیکل	وہ بار بار مانے ہو گرو رو پکار و
گمراہی آرام کیا جانے دو ایدل	نابت ہو ٹک عشق میں بہت گنہ مار و
جزیرت بھلائی سے فلک سے نہیں بہتر	دون ہتھو آگے نہ یہاں ہاتھ پسا و
نظروں میں تو ہوساتی مست قلع نوش	کیون آتے ہو جھک جھک غری آنکھوں میں خام و
سیرچن حسن میں کیا حسن و مزہ ہفتا	کیدھ سے نکل آئے تم اسے بھر کے خار و
جب تک نہیں وہ شوخ تمہیں دیکھے ہر تنک	خوشید کے نکلے پہ کہاں ہو گے ستار و
پھوٹے نہ سہلتے تھے کہیں انگ میں پانے	آتی ہے خزان رہیو خیر دار بہار و

اے شاہ بخت ہوں میں نیاز آپ کے گھر کا	
بگڑے مرے سب کام تمہیں آن سنو ار و	

عشق میں تیرے کو غم سر پہ لیا جو ہو سو ہو	عیش و نشاط دہند بہ خدا جو ہو سو ہو
------------------------------------------	------------------------------------

ویدہ دل ہم کیا ایک ہی ہو جو ہو سو ہو
 ہر کچھ کے ساتھ عیاں دلین کا جو ہو سو ہو
 ہر کچھ کے ساتھ عیاں دلین کا جو ہو سو ہو
 ہر کچھ کے ساتھ عیاں دلین کا جو ہو سو ہو

میں نے کیا کیا چھوٹے کیا ہو سو ہو
 میں نے کیا کیا چھوٹے کیا ہو سو ہو
 میں نے کیا کیا چھوٹے کیا ہو سو ہو
 میں نے کیا کیا چھوٹے کیا ہو سو ہو

میں نے کیا کیا چھوٹے کیا ہو سو ہو
 میں نے کیا کیا چھوٹے کیا ہو سو ہو
 میں نے کیا کیا چھوٹے کیا ہو سو ہو
 میں نے کیا کیا چھوٹے کیا ہو سو ہو

انسانہ

میں نے کیا کیا چھوٹے کیا ہو سو ہو
 میں نے کیا کیا چھوٹے کیا ہو سو ہو
 میں نے کیا کیا چھوٹے کیا ہو سو ہو
 میں نے کیا کیا چھوٹے کیا ہو سو ہو

میں اٹھو جلاؤں اگر وہ مری کا عاشق سے آگے
 دیکھو ہر جھڑپ سے پہلے دیکھو ہر جھڑپ سے پہلے
 دیکھو ہر جھڑپ سے پہلے دیکھو ہر جھڑپ سے پہلے
 دیکھو ہر جھڑپ سے پہلے دیکھو ہر جھڑپ سے پہلے

افسانہ مے درد کا اُس یار سے کہد و جھکنا نہیں یہ دل طرف قبلہ عالم اک تو ہی نہیں میں بھی ہوں ان آنکھوں کا مار سسکے ہوڑا جی تر می تر گان کا یہ گھٹل عین عشق کی ملت میں ہوں لے شیخ و بہر کیا جوش میں ہوا بے مٹی حدت خم دل میں جیوں مرنی سنکے کہے آئینہ انا آئینہ	فرقت کی مصیبت کو دل آزار سے کہد و محراب خم ابرو دلدار سے کہد و اے دل نظر گر بس بیمار سے کہد و تیر نگہ دیدہ خو خوار سے کہد و جاعش مرا سجدہ و زار سے کہد و ابلے ہوڑپی رومی و عطار سے کہد و بولوں ہوں انا اشد سردار سے کہد و
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

ردیف یاے	مشکل جو نیاز آئے تھیں فقیر میں درپیش	تختانی
	جاشاہ نجف حیدر کہار سے کہد و	

چھوڑو مجھے پیچو دھرا آرام ہی ہے بیکار و معطل ہی ہوں کار جہان سے لے سر سے قدم تاک میں جلا شمع کے ماتر کافر ہوں جو میں اپنے تئیں جانوں کہ میں ہوں سو بھگے نہیں ان اتارے دیہان ہیں ہیا کہتے ہیں نیارہ تو کواں شکل مری میں	بے نام و نشان پہننے دوس نام ہی ہے فہم میں اپنی تو بڑا کام ہی ہے شاید کہ میان عشق کا انجام ہی ہے جو کچھ ہو سکتا ہے مرا سلام ہی ہے اپنی تو سحر کر ہی اور شام ہی ہے یہ پہنچ کر کہ تو پاک بیان نام ہی ہے
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

چھوڑو مجھے پیچو دھرا آرام ہی ہے
 بیکار و معطل ہی ہوں کار جہان سے
 لے سر سے قدم تاک میں جلا شمع کے ماتر
 کافر ہوں جو میں اپنے تئیں جانوں کہ میں ہوں
 سو بھگے نہیں ان اتارے دیہان ہیں ہیا
 کہتے ہیں نیارہ تو کواں شکل مری میں

۵۵
 دھبیان پئے پئے کھولے نیا
 عرفان اگر چلے دل پاک سے باز
 پھر کسکا تصور کہی کس ناک باز
 کھنکھائی کی کیا اور ان عالم کے حاصل ہے
 کھنکھائی کی کیا اور ان عالم کے حاصل ہے
 کھنکھائی کی کیا اور ان عالم کے حاصل ہے
 کھنکھائی کی کیا اور ان عالم کے حاصل ہے

اسے آہ سے نہال سے کبھی کچھ بزرگ غلام
جو یہ جوشیل سرشک کوئی روز ایسا بتا دیا
بھی ٹسکے گئی ناگنی لف کی بھی سوتہ ہائے مگر گئی

چلی با درگم فراق کی جلا سب وجود نیار کا
مگر ایک عشق کی گشت غم جسے کہتے ہیں سوہری رہی

<p>آئے ہوں اسکے سامنے یوں آپس ہم چلے ہے عرفِ یافت بندہ گیا تھا ایک لبِ نبختا نہیں عقلِ مخدوایانِ دین صبرِ مشکبِ آرامِ دل اے ہمیشہ نون کہ کو کیا لطفِ کواش نیست کا</p>	<p>سوچ کا چہرہ دیکھتے جیسے کہ شبنم چلے ہے پیچھے لاجا ناہو غم اور ہوتا سدِ مچلے ہے جو کچھ تھے وہ زندگی کے مرکزِ اعظم چلے ہے جب ہم اکیلے رہے اور اپنے محرم چلے ہے</p>	<p>صحوئے شاید مجھے اے صیدِ فترت گنجِ جویں سے جو بندھا نہ بندھا نکتہ نکتہ دلوانِ سیا آرزو</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

چلے نیا زاپاس جگہ کاٹا شادی کے اپنے ہزاروں بن جہان پر بار و بھد محل سے	
---------------------------------------------------------------------------	--

جب چھوڑ کر نہ چھو وہ یا رہم چل بسے
 عقل تو نہ ہوش نہ سب ملے باہم چل بسے
 پھر تو وہ پوری ہوتے رہاے اگر غم چل بسے
 پھر چھوڑنا کیا لطف ہے جب گل کو چل بسے
 شب کی شبائے رہاؤ پھر گروم چل بسے
 دنیا سراسر ایسی نہیں اگر جہاں رہ جائے
 ملک غصہ ہی دلیل کوئی صیاد جاتی ہے بہار
 پھر تو وہ پوری ہوتے رہاے اگر غم چل بسے
 پھر چھوڑنا کیا لطف ہے جب گل کو چل بسے
 شب کی شبائے رہاؤ پھر گروم چل بسے
 دنیا سراسر ایسی نہیں اگر جہاں رہ جائے

ہر ایک کو اس شے کو لاک باز سے
کے اندر دل میں اتار لی ہے سارا
میں نے جو خیر کرنے کا چاہا ہے
کے اندر دل میں اتار لی ہے سارا
ہر ایک کو اس شے کو لاک باز سے
کے اندر دل میں اتار لی ہے سارا

مقام گنگوڑہ محل جستجو ہے
 نہ کہیں نہ مکان نہ زمین نہ زمان ہے
 نہ وصال نہ ہجران نہ سرور نہ غم ہے
 سن تو اٹھے جہان میں جو حسین ہاں کمان ہے

نہ وہاں جو اس پہنچن شہر کو ہے رسائی
 دل ہنوائے میرے ہاں چھائی چھائی
 جسے کہ خواب غفلت سو وہ نیند جھکو آئی
 جو دلی کے تھے لوازم سو ہائی اُسے پائی

یہاں میں رہا ہوں جبے سخن نیاز بولوں
 سنو گے زبان نے سے وہی جو کیگا نائی

ستارے نہیں یہ شب آ ر کے
 مبارک رہے تجکو واعظ بہشت
 جو دیکھے تجھے اے مرے رشک گل
 صفائی تری سلک دندان کی دیکھ
 عجب کیا جو تشریف لاؤ ادھر
 کمان فصل گل ہے کمان وہ بہار

غزل اور ایسی ہی کیوں نیاز
 کہ مشاق ہیں ترے اشعار کے

چھٹا ہاتھ سے چشم خوشخوار کے
 لیا زلف نے دام میں مار کے

ہیں ان بخت و شمار کے
 جو آزاد ہیں کفر و اسلام کے
 وہ قیدی نہیں سمجھو دندار کے
 یہ دل ہے بہا جنس ہولے نیند
 بہادت اُسے بن خود ہمار کے
 جو ہیں آستانہ مراد کے
 بجا وہ ہیں بار و اغیار کے
 اندر میرا جلال ہاں اور عیار
 دیوان نیاز آرد
 یہ جلوے ہیں جب جلوہ کار کے
 ہمارے خزان ہم پہ ہے کیسیاں
 کبھی با رگل میں کبھی خار کے
 اور کئی نہیں جانتے رسم و راہ
 بیان چھو باتندے ہیں باجے
 بنا لیتے تھے سب سے چو چل
 بڑا کچھ ہے زبرد ہمار کے
 کمان سے کمان کیے ہو چاچل
 ملا کہ جان سے رہے ہمار کے
 نہ تھیں غم و ساد میں نیاز
 کہ ہوں کہ صحر او کس کے
 نہ تھا پناہ جو نہ دیکھا یا چھ
 کہ ہیں جو دیکھا نہ آیا چھ
 کمان

مقام گنگوڑہ محل جستجو ہے
 نہ کہیں نہ مکان نہ زمین نہ زمان ہے
 نہ وصال نہ ہجران نہ سرور نہ غم ہے
 سن تو اٹھے جہان میں جو حسین ہاں کمان ہے

یونان کھنڈین پل پل چاقلین سب جانی
آئے دلبر یا علی کی جلن جاوے
ماشوق ہونسا زار سچیل پھلکے زبان کو
کئے ہیں عشق جھک جھکا رہا رہی نام ہے
شور و فغان کی اپنی مٹی ہوم و صام ہے
سرجھان جان کو کچھ بھین
سرجھان کا ہون سب کا کام ہے
میں کا بھیجو کا ہون سب کا کام ہے
ہوش خود سے ہو سب کا کام ہے
ان دنوں صاحب کو تارا اسلام ہے
نیل ہاری پستے کی شمع ہے
اسلام ہے سب اپنا مقام ہے
بروز میں سب کی شمع ہے
دوران نیاز اور

کہا تنگ کون لطف و احسان عشق	کہ چون چوں گھٹا میں بڑھایا مجھے
یہا تنگ یا مجھ کو حسن و عروج	کہ بندے سے مولا بنا یا مجھے
میں قرآن ہوں نیری نظروں کیار	ملاتی ہی آنکھیں گما یا مجھے
کہاں میں کہ ہر بنو دی کا مقام	وہاں سے یہاں تو ہی لایا مجھے

نیاز اب یہی ہے دعائے طلب
رکھ اپنا ہی بندہ خدا یا مجھے

یہ جو ہے کون و مکان یا رو یہ سب لاشے	جسکو کہتے ہو جہان یا رو یہ ہر سب لاشے
گرچہ بے نام و نشان کا ہر یہ سب نام و نشان	پر نام و نشان یا رو یہ ہر سب لاشے
نہ تصور میں حتی آئے نہ بیان کر سکے ممکن	چہ تصور چہ بیان یا رو یہ ہر سب لاشے
سو بھتا ہر دہی جو کچہ کہ تصور بندہ جائے	حتی جھکے وہاں یا رو یہ ہر سب لاشے
ما عرقا کین صاحب لولاک جہان	بس ہاں ہم و گمان یا رو یہ ہر سب لاشے

نہ تو کچھ بولو نہ دیکھو نہ سنو مثل نیاز
دیدہ و گوش و زبان یا رو یہ ہر سب لاشے

روٹھا ہوا وہ پیارا اگر اپنے سے من جاوے	بگڑا ہوا کھیل پنا اکٹن میں بن جاوے
یہ سوز دؤن مجھ کو کچھ بھوکے ہی ڈالے ہے	آجانی گلے لگ چا تو جی کی جلن جاوے

یونان کھنڈین پل پل چاقلین سب جانی
آئے دلبر یا علی کی جلن جاوے
ماشوق ہونسا زار سچیل پھلکے زبان کو
کئے ہیں عشق جھک جھکا رہا رہی نام ہے
شور و فغان کی اپنی مٹی ہوم و صام ہے
سرجھان جان کو کچھ بھین
سرجھان کا ہون سب کا کام ہے
میں کا بھیجو کا ہون سب کا کام ہے
ہوش خود سے ہو سب کا کام ہے
ان دنوں صاحب کو تارا اسلام ہے
نیل ہاری پستے کی شمع ہے
اسلام ہے سب اپنا مقام ہے
بروز میں سب کی شمع ہے
دوران نیاز اور

منہ

سناری جنت چاگن کی ہے بار
سناری کھلے دھرم چاگن کی ہے بار
سناری چاگن کی ہے بار
سناری چاگن کی ہے بار

منہ
منہ
منہ
منہ

منہ

مردہ میں سہا جوش میں کی دیکھو جی اب بلیہ ہر
نخل کی پرت کو اب دیکھو جی اب اگلے ہے
سند بن میں کی کھائی دیکھو جی اب چھلے ہے
نیاز کے پر میں سے خدا کی دیکھو جی اب بکھلے ہے

منہ

مردہ میں سہا جوش میں کی دیکھو جی
پاک منہ پوری ہو سہا جی گن گاؤ جی
برہمن کی سہا جی گن گاؤ جی
نیاز کیا جی گن گاؤ جی

منہ

مردہ میں سہا جوش میں کی دیکھو جی
پیت کی پیت کیا پیت ہو پیت ہو پیت ہو
سکھی سہا جی گن گاؤ جی
پیت کی پیت کیا پیت ہو پیت ہو پیت ہو

منہ

جو گنیا کا بھیس بنے پیکو ڈھونڈھن جاؤن
نہ جی گنیا کا بھیس بنے پیکو ڈھونڈھن جاؤن
نہ جی گنیا کا بھیس بنے پیکو ڈھونڈھن جاؤن
نہ جی گنیا کا بھیس بنے پیکو ڈھونڈھن جاؤن

منہ

نہ جی گنیا کا بھیس بنے پیکو ڈھونڈھن جاؤن
نہ جی گنیا کا بھیس بنے پیکو ڈھونڈھن جاؤن
نہ جی گنیا کا بھیس بنے پیکو ڈھونڈھن جاؤن
نہ جی گنیا کا بھیس بنے پیکو ڈھونڈھن جاؤن

منہ

نہ جی گنیا کا بھیس بنے پیکو ڈھونڈھن جاؤن
نہ جی گنیا کا بھیس بنے پیکو ڈھونڈھن جاؤن
نہ جی گنیا کا بھیس بنے پیکو ڈھونڈھن جاؤن
نہ جی گنیا کا بھیس بنے پیکو ڈھونڈھن جاؤن

منہ

نہ جی گنیا کا بھیس بنے پیکو ڈھونڈھن جاؤن
نہ جی گنیا کا بھیس بنے پیکو ڈھونڈھن جاؤن
نہ جی گنیا کا بھیس بنے پیکو ڈھونڈھن جاؤن
نہ جی گنیا کا بھیس بنے پیکو ڈھونڈھن جاؤن

اب میں کو بیاد آتے ہیں
اب میں کو بیاد آتے ہیں
اب میں کو بیاد آتے ہیں
اب میں کو بیاد آتے ہیں

اب میں کو بیاد آتے ہیں
اب میں کو بیاد آتے ہیں
اب میں کو بیاد آتے ہیں
اب میں کو بیاد آتے ہیں

اب میں کو بیاد آتے ہیں
اب میں کو بیاد آتے ہیں
اب میں کو بیاد آتے ہیں
اب میں کو بیاد آتے ہیں

نہ جی گنیا کا بھیس بنے پیکو ڈھونڈھن جاؤن
نہ جی گنیا کا بھیس بنے پیکو ڈھونڈھن جاؤن
نہ جی گنیا کا بھیس بنے پیکو ڈھونڈھن جاؤن
نہ جی گنیا کا بھیس بنے پیکو ڈھونڈھن جاؤن

نہ جی گنیا کا بھیس بنے پیکو ڈھونڈھن جاؤن
نہ جی گنیا کا بھیس بنے پیکو ڈھونڈھن جاؤن
نہ جی گنیا کا بھیس بنے پیکو ڈھونڈھن جاؤن
نہ جی گنیا کا بھیس بنے پیکو ڈھونڈھن جاؤن

نہ جی گنیا کا بھیس بنے پیکو ڈھونڈھن جاؤن
نہ جی گنیا کا بھیس بنے پیکو ڈھونڈھن جاؤن
نہ جی گنیا کا بھیس بنے پیکو ڈھونڈھن جاؤن
نہ جی گنیا کا بھیس بنے پیکو ڈھونڈھن جاؤن

خاتم الطبع

ہزاران ہزار نیاز بحضرت خداوند بنیاد و کار ساز کہ
 کلام عرفان طراز یعنی ہر دو دیوان فارسی اردو جناب
 شاہ نیاز احمد صاحب نیاز رحمۃ اللہ تعالیٰ
 در مطبع منشی نو لکشور واقع لکھنؤ محلہ حضرت گنج
 بسرستی عالی قار و الاتبار

جناب منشی رام کمار صاحب بیارگوماک مطبع دم قبا
 بارہم ماہ فروری ۱۹۳۶ء طبع گردید و از حقیقت پیرایہ مجاز پوشید

خاتم الطبع ہر دو دیوان نیاز

نسخون سے مقابلہ کر کے چھاپا گیا ہے۔ ۱۰۔
دیوان عنقری۔ یہ دیوان عرصہ سے نایاب
تھا مطبع ہڈائے بہ کوشش بلیغ نہایت صحیح اور
خوشخط پھر طبع کرایا ہے۔ یہ بی۔ اے۔ کورس

میں داخل رہا ہے۔ ۱۲۔
قصائد ظہیر فاریابی۔ نہایت بلیغ قصیدے۔
دیوان ظہیر فاریابی۔ یہ وہی دیوان جو جبکی
نسبت استادوں کا یہ مقولہ ہے کہ دیوان
ظہیر فاریابی + درکہ بدزد گریابی ۰۵۔
طیبات مذاقیہ سعدی سعدی کے مذاقیہ
کلام پر نظر ڈالنے سے معلوم ہوتا ہے کہ سعدی
فصاح کے سوائے مزاح اور مذاقیہ رنگ میں بھی
بیغیر سخن ہیں۔ یہ حصہ ان کے کلیات سے
علحدہ کر دیا گیا ہے۔ ۱۱۔

دیوان حضرت احمد جام زندہ پیل۔ ہر ایک
مصرعہ سے عارفانہ رنگ بھلک رہا ہے۔ ۸۔
دیوان حضرت خواجہ معین الدین چشتی جمیری
آپ کے کلام میں درد اس قدر ہے کہ پڑھنے والے

کے دل پر بڑا اثر پڑتا ہے۔ ۱۳۔
دیوان حضرت غوث الاعظم ہرغل اور
ہر شعر بادۂ تصوف سے لبریز ہے۔ ۲۔

رباعیات حضرت عمر خیام۔ زمانہ مانے
ہوے ہے کہ رباعیات میں کوئی عمر خیام کے

کلام مقبول عام ہے۔ ۱۴۔
انتخاب دیوان صائب کلیات سے سب
مطب ویا بس نکال کر یہ بے نظیر انتخاب کیا گیا اور
ہر ایک شعر قابلِ داد ہے۔ ۰۶۔

کلیات حنین۔ از شیخ محمد علی حنین صفہائی
کلیات اقسام کلام سے آراستہ ہے نہایت
پاکیزہ اور بلند کلام ہے۔ ۱۵۔
دیوان حضرت خواجہ قطب الدین بختیار کاکی
اس دیوان میں نہ صرف رموز تصوف کو خوبی سے
داکیا گیا ہے بلکہ نازک خیالی بھی اس میں بہت
زیادہ ہے۔ ۱۶۔

کلیات حضرت شمس تبریز جو کوئی حضرت شمس
تبریز کے باخدا ہونے اور ادلیا کرام کے زمرہ
سے ہونے کا قائل ہے وہ سمجھ سکتا ہے کہ اُنکے
ایک ایک شعر سے دریائے وحدت کی موجیں
کس طرح نظر آتی ہوں گی اور ہر ایک صفحہ میں
کس قدر تصوف کے پھول مہک رہے ہوں گے
اسکے دیکھنے سے یہ بھی ماننا پڑتا ہے کہ حضرت
موصوف اپنے وقت کے نہ صرف ایک کامل
درویش تھے بلکہ ایک زبردست شاعر تھے کیونکہ
ان کے کلیات میں کوئی بحر ایسی نہیں ہے جو
موجود نہ ہو۔ ۱۷۔

دیوان مخفی۔ یہ دیوان اس مرتبہ متعدد سلسلی

براہ راست و شاعر نہیں ہوا۔ ہر ایک رباعی نصیحت و عبرت کا ایک پیش ہما موتی ہے سفید کاغذ۔ ۵

دیوان ناصر علی۔ سرہندی ناصر علی۔ اپنے رنگ میں معانی آفرینی کا اُستاد بنیل ہو۔ ۶ دیوان ہلالی۔ بعض بعض جگہ درس میں داخل ہے نہایت پاکیزہ اور بلند کلام ہے۔ ۶

گلشنِ تعشق۔ فشی مظفر علی صاحب اسیر لکھنوی کا فارسی کلام جو بالکل اہل زبان سے ملتا جلتا ہے۔ ۹

دیوان نویدی۔ اکثر دیسی مکتوبوں میں بچوں کو پڑھایا جاتا ہے۔ ۱۰

دیوان رسوا۔ مصنفہ مولا احمد حسین صاحب رسوا۔ ۶

دیوان امیر۔ از سید امیر الدین صاحب متخلص بہ امیر۔ ۱۰

قصائد عرفی۔ محشی نہایت مشہور و معروف قصائد بہن چونکہ عرفی کے قصائد نہایت نازک ہیں وہ اسطے ان پر حاشیہ چڑھا کر عام فہم بنا دیا گیا ہو۔ ۸ شرح قصائد بدر چاچ۔ سبکی بہ کاشف الاسرار

از مولانا غیاث الدین رامپوری۔ ۱۱ قصائد مدحیہ نظام۔ حضرت رسالتا صلی اللہ علیہ وسلم کی شان میں یہ تمام قصائد

لکھے گئے ہیں مصنفہ نواب مردان علی خان رعنا۔ ۱۱

کلیات جامی۔ موزون قطع پر نہایت اہتمام سے چھاپا گیا ہے۔ ۱۲

قصص نظم یعنی تنویات و بی فارسی

ثنوی خسرو گل۔ سبکی بہ خسرو نامہ از تصانیف شیخ فرید الدین عطار رحمہ اللہ مطبوعہ غیر مطبعہ ثنوی مخزن الاسرار خواجہ نظامی۔ نہایت مشہور و معروف ہے بحکمہ خمسہ نظامی۔ ۸

ثنوی لیلیٰ محبوبون نظامی۔ یعنی افسانہ قیس عامری بحکمہ خمسہ نظامی۔ ۱۰

ثنوی خسرو شیرین۔ از خواجہ نظامی۔ ۱۱ ثنوی ہفت سیکر نظامی۔ مولانا نظامی کی یہ

ثنوی بھی خمسہ میں شامل ہے اور نہایت خوب اور مشہور ہے۔ ۵

سکندر نامہ بری۔ محشی جلی قلم مع فرہنگ کاغذ سفید گندہ ولایتی۔ ۱۲

ایضاً۔ متوسط قلم محشی برائے بالاکاغذ دو قسم ۱۵

۱۵۔ حنفی قلم کاغذ خانی۔ ۱۲ ثنوی عطار بہت مشہور ایک صوفیانہ نظم ہو۔ ۱۱

المنیر۔ شجرہ لشکر پر پس صیفہ بک ڈپو لکھنؤ

2220 DUE DATE 1915 231

11/11/11

[Handwritten signature]

10009

UNIT STAGS

